

صورت مسئله آذربایجان؟ حل مسئله آذربایجان؟

رضا براهنی

من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست
بر من، چو عمر می گذرد، پیر از آن شدم
حافظ



بعضی ها صورت مسئله را فراموش کرده اند و حل آن را می طلبند. بعضی ها می خواهند صورت مسئله را عوض کنند تا حل

مسئله ی عوضی را در برابر ما بگذارند. بعضی ها به صورت مسئله و حل آن کاری ندارند و مسائل دیگری را پیش می کشند و راه حل می دهند. آنچه فراموش می شود و نباید فراموش شود، دو مسئله ی بسیار اساسی است که یکی جزئی است از يك کل؛ و دیگری خود کل است که نه تنها آن جزء، بلکه اجزای دیگری را هم در بر می گیرد تا به يك کل تبدیل شود. یکی این است که مانا نیستانی را به عنوان کاریکاتوریستی در نظر بگیریم که آن کاریکاتور ضد ترک را کشیده است، و دیگری این است که او را به عنوان زندانی ببینیم.

اما این دو صورت مسئله به کلی به یکدیگر پی ربط اند. کسانی که طنز او به سوسک تبدیلشان

کرده است، قدرتی از خود نداشته اند که او را زندانی کنند. روزنامه ای که او در آن کاریکاتور را کشیده، روزنامه ی رسمی کشور است، و دستگاهی که او را زندانی کرده، همان دستگاهی است که روزنامه ی رسمی کشور به آن تعلق دارد. هم روزنامه، هم دستگاه قضایی، هم زندان، به سیستم خاصی تعلق دارند که نامش جمهوری اسلامی است. روزنامه هم فارسی است، فارسی هم زبان رسمی جمهوری اسلامی است و پیش از آن نیز زبان رسمی سلطنت دو پهلوی بوده است. آیا باید مانا نیستانی زندانی می شد؟ برای آن که حرف های بعدی خود را هم به صراحت بیان کنیم می گوئیم در صورتی که حقوق بشر بر کشور ایران حاکم بود، در صورتی که او شاکی خصوصی و عمومی نداشت، و در دادگاه صالحه محاکمه و محکوم شناخته نمی شد، هرگز نباید زندانی می شد. شاکی خصوصی عمومی او ممکن بود من باشم، ممکن بود، طبق آمار رسمی ۳۷/۴ درصد جمعیت ایران، یعنی ترک های آذری سراسر آذربایجان و بیش از نیمی از جمعیت تهران، و نیز میلیون ها ترکمن و قشقایی و سایر ترک زبانان ایران باشند. اما علت اینکه او در زندان است، این نیست که دولت مخالف این است که مبدا به آذربایجانی ها و ترک ها سوسک گفته شود. علتش ترسی است که دولت از همه ی مردم ایران، بویژه آذربایجانی ها دارد، و به همین دلیل به رغم اینکه آنان را به محروم شدن از داشتن هویت و زبان و فرهنگ و آزادی اندیشه و بیان به زبان ملت خود محکوم کرده است، توهین کننده به آنها را هم به موضوع خود آن کاریکاتور تبدیل می کند، یعنی او را هم مثل سوسک می گیرد و می اندازد توی زندان، و از آن بدتر، تعداد عظیمی از آذربایجانی های معترض به چاپ آن کاریکاتور و آن کلمات را هم می گیرد و زندانی می کند. تعدادی را هم به قتل می رساند، کسانی که به جد با محتوای کاریکاتور نیستانی مخالفت کرده اند، وضعی بدتر از او یافته اند. در همه ی شهرستان ها، ماموران مسلح دولت به مردم حمله کرده اند و عده ای کشته شده اند و عده ای بلا تکلیف در زندان به سر می برند، دولت هنوز هم می گوید تحریکات از خارج بوده و طبق معمول دست آمریکا در کار بوده. اگر آمریکا درست در خانه ی روزنامه رسمی کشور نفوذ کرده باشد، دیگر چرا شب و روز در جهان علیه ایران شاخ و شانه می کشد و مدام تهدید می کند، تهدیدی که نتیجه اش جنایات هولناکی خواهد بود که مشابه آن را فقط در **ویتنام** و **عراق** مرتکب شده است — اگر حتی **فرض مباران اتمی** را نادیده بگیریم.

يك نکته ديگر را هم درباره آن جزء و كل بگويم: چگونه به ذهن مانا نيستاني رسيده است كه يك سوسك ترك زبان بسازد؟ بگذاريد از يك كاريكاتور ديگري صحبت كنم كه از زماني كه مقاله ي «ستم ملي در ايران» را نوشته ام، چندين بار براي من به صورت اي ميل فرستاده شده است. چند الاغ را در اين كاريكاتور پشت سر هم رديف كرده اند، با كمى تفاوت، و در زير پاى آنها به ترتيب شهرهاى آذربايجان را نوشته و الاغ آخر را وارد تهران كرده اند. الاغ اول متعلق به اردبيل است و بعد به تدريج از راه ميانه و زنجان و قزوين به تهران مى رسد. قدش را در تهران نيم خيز مى كند، و در واقع به نوعى تكوين دست پيدا مى كند. يعنى ترك ها الاغند، و فقط موقعى كه به تهران رسيدند به صورت نيمه - الاغ، نيمه - آدم در مى آيند، ولى هرگز به صورت آدم كامل، يعنى فارس، در نمى آيند. البته اين كاريكاتور را گويا يك گروه سلطنت طلب مى فرستد. يعنى بين گروههاى مدعى حكومت آينده در خارج از كشور و جمهورى اسلامى - تا آن جا كه به مسئله ي آذربايجان مربوط مى شود، فاصله بسيار كم است، و جالب اين است كه از اين نظر بين آدم باسواد و بيسواد چندان فرقى نيست. مثلا دكتور احسان يارشاطر كه دائره المعارف ايرانيكا را چاپ مى كند، در هر اجلاسى پيشنهاده مى كند كه بعد از اين در زبان انگليسى "ايران" نگويم، بلكه Persia بگويم، چرا كه غربى ها در گذشته به ايران Persia مى گفتند (و با اين حساب معلوم نيست چرا اسم دائره المعارف را ايرانيكا خوانده است!) و احمد شاملو در شعري رسما از داشتن نام احمد، و نام خانوادگى شاملو ابراز نفرت مى كند، چرا كه اولى عربى است و دومى تركى، و دكتور جلال متينى كه مخالف احمد شاملو هم هست چنان شوونيسى از خود نشان مى دهد كه همه ي بزرگان آذربايجان را خائن به ايران مى داند، و هرگز يادم نمى رود كه نادر نادرپور، وقتى كه در برابر منطق ادبي درمانده بود، رسما در مجله ي فردوسى، چهل سال پيش، در مقاله اى عليه من، مرا «درخت عرعر» خواند كه در آن زمان حتى داد نويسندگان خارج از كشور، به گمانم محمد عاصمى درآمد كه اين حس نژادپرستى تا كى بايد ادامه يابد!

مى خواهم بگويم فضايى كه عليه مردم آذربايجان درست شده، به رغم آنكه جمعيت آذرى هاى ايران، طبق آمار بين المللى (نگاه كنيد به Ethnologue.com در اينترنت) با ۳۷/۳ درصد جمعيت كل كشور، حتى سه درصد از جمعيت فارسى زبانان ايران بيشتر است، فضايى است سخت آلوده به نژادپرستى، و عجيب اينكه اين عقب ماندگى در زماني چهره ي كريبه خود را به رخ مى كشد كه هم در تئورى و هم در عمل جوامع مشابه دنبال باز كردن فضا هستند. كسانى كه مى خواهند نوعى هويت مشترك كامل بر تمام مليت هاى ايران تحميل كنند، دچار نوعى باستانگرایی هستند.

خيانت به اكثريت مردم در زماني صورت گرفت كه تعليمات عمومي در كشور، كه پيش از سلطنت رضاخان در ابتدا به دو زبان آغاز شده بود، با آمدن او تبديل به تحصيل به زبان فارسى شد. صاحبان زبانها و فرهنگ هاى ديگر بايد از حقوق و هويت اصلى خود، با يك دستور سلطنتى دست مى كشيدند و همگى تسليم يكي از زبانها مى شدند: يعنى فارسى. از راه زبان فارسى كه زباني هندواروپايى بود، به تدريج اين حس به همه مردمان كشور به جز فارس ها تلقين شد كه آنها هنگام ورود به مدرسه بايد زبان مادري و زبان بومي خود را فراموش كنند. اين شقاق ذهني خانواده ها را از فرزنداني كه به مدرسه راه مى يافتند، بويژه از مادرها، جدا كرد و همين حادثه به پيدايش شخصيت هاى دوگانه در تك تك آدم هاى مليت هاى تحت ستم ايران انجاميد. به فرزندان بيش از شصت و هفت درصد مردم كشور اين حس القا شد كه زبان مادر زبان تحقير است، و زبان حاكم زباني است درخشان كه همه بايد آن را ياد بگيرند و به آن ببالند. بيخود نيست كه ناخودآگاه آقاى مانا نيستاني او را بر آن داشته است كه سوسك و مادر آذربايجاني ها را از يك جنس به شمار آورد. كافي بود آقاى نيستاني قدرى به اصالت دو زبان آشنايى مى يافت و معنای آن واژه «منه» را در برابر «يعنى چه» ي فارسى قرار مى داد و مى فهميد كه واژه تركى هم اگر زيباتر نباشد، دست كم به اندازه همان دو كلمه ي فارسى كه معنای يك كلمه ي تركى را مى دهد، زيباست. و تحقير چيزى كه زيباست تنها به اين دليل صورت مى گيرد

که در طول هشتاد سال گذشته دو حکومت مختلف توی سر او زده اند که ترکی زبانی است زشت، و فارسی زبانی است زیبا. در حالی که زبان ها فی نفسه نه زشت اند و نه زیبا، بلکه آغشته به روان فردی و جمعی آدمهایی هستند که به آن زبان ها تکلم می کنند.

اعتراض به حق به کار ناشایست او را، در همه ی شهرهای آذربایجان و حتی تهران، با کتک و زندان و قتل و جنایت پاسخ داده اند. يك ملت یخه ی خود را پاره کند که چرا روزنامه رسمی مرا سوسك خوانده است و دولت از مناطق دیگر به شهرهای آذربایجان، مامور ضرب و شتم و قتل گسیل کند که تو که هستی که سوسك بودن خود را قبول نداری!

آیا آذربایجان تحقیر را می پذیرد؟ اصلا پذیرش و عدم پذیرش برای آذربایجان معنی داشته است؟ مسئله فراتر از اینهاست. اعتماد به نفس آذربایجانی شاید در جایی دیگر است. در جنبش تنباکو فتوا از طرف میرزای شیرازی صادر شد. در آن زمان آذربایجان کشت تنباکو نداشت، اما يك سگ در ذهن تاریخ، از هر سگ دیگری بیشتر نقش بسته است. وقتی که شاهی که امتیاز تنباکو را فروخته بود، فرستاده ی خود را برای قبولاندن تصمیم خود به تبریز فرستاد، مردم قلاده ای دور گردن سگی انداختند و او را فرستاده ی شاه خواندند. اگر مردم تبریز فقط به فکر تیره و نژاد خود بودند، قاعدتا باید از شاه ترك تبعیت و دفاع می کردند.

مخالفت مردم تبریز با امتیاز تنباکو حتی کنسول انگلیس را به این نتیجه رساند که امتیاز با شکست مواجه شده است. آیا مشروطیت بدون آذربایجان، بدون انقلاب مردم آذربایجان، که در آن زمان، طبق اسناد موجود در مکتوبات و تلگراف های مبادله شده «ملت آذربایجان» خوانده می شد، امکان داشت به دست بیاید؟ قهرمان آن انقلاب، یعنی ستارخان اگر به تهران نمی رفت آیا به آن زاری و در نتیجه ی خدعه و خیانت کشته می شد؟ آیا حیدرخان عموغلی در مساعدت به میرزا کوچك خان کشته نشده است؟ آیا کلنل پسیان، فرزند بزرگ آذربایجان در نتیجه خدعه و خیانت قوام السلطنه و رضاخان کشته نشده؟ آیا سید جعفر پیشه وری، تیز هوش ترین رجل سیاسی آذربایجان، بیش از هر رجل سیاسی دیگر در زندان رضاشاه نمانده است؟ آیا همو پس از در رفتن رضاشاه، در واقع پس از برکنار شدنش به دست همان اجانبی که او را بر سر کار آورده بودند، نمی خواست فقط وکیل تبریز در مجلس شورای ملی باشد؟ و آیا با او مجلسیان آن همه خدعه نکردند؟ آیا او نبود که در بازگشت به تبریز نخستین کنگره ی ملی آذربایجان را برای تحقق شوراهای ایالتی و ولایتی تشکیل داد؟ آیا او نبود که نخستین بار به زنان حقوق مساوی با مردان داد. آیا او نبود که در طول يك سال با دست خالی يك ولایت به آن بزرگی را از شر لومپن ها، چاقوکش ها، دزدان سرگردنه، مفتخورها، گردن کلفت ها و زمین خوارها نجات داد؟ آیا او نبود که مشروطیت را در آذربایجان به صورت عینی پیاده کرد؟ آیا او نبود که پدر همه ی بچه های تبریز، دوست همه کارگران و دهقانان، و مسئول سلامت و امنیت سراسر منطقه ای به آن بزرگی بود؟ و آیا برای کوبیدن دمکراسی در آذربایجان، و از بین بردن امید و آرزو در میان مردم منطقه این قوام و استالین نبودند که دست به دست هم دادند تا نخستین حرکت انقلابی کارگران و دهقانان را در آذربایجان نقش بر آب کنند؟ زبان ترکی، زبان رسمی آذربایجان شد، به دلیل اینکه زبان ترکی زبان رسمی اش بود. منتها قبلا بالقوه بود و پیشه وری آن را به فعل تبدیل کرد، تا بعد دوباره پس از سقوط فرقه نه از قوه خبری باشد و نه از فعل! آیا او نبود که دومین شهر بزرگ کشور، یعنی تبریز را شبانه آسفالت کرد؟ آیا او نبود که دومین دانشگاه کشور را به وجود آورد؟ آیا او نبود که بین مردم می گشت و از کسی واهمه نداشت؟ و او نبود که جز جنایتکاران و متجاوزان به عنف به بچه ها و زنهای مردم، کسی را تنبیه نکرد؟ آیا او نبود که تئاتر، موسیقی و ادبیات منطقه را به صورت رسمی رواج داد؟ شما خجالت نمی کشید مردی را که این همه خدمت کرده، خائن می خوانید؟ نامه ی استالین را در ملامت او در برابر چشم خود ندارید، که به او می تازد؟ و شما اصلا دقت نمی کنید که او اصلا و ابدا نمی خواست از ایران برود.

او را به قول پروفیسور زهتابی توی ماشین در بسته به آن سوی مرز بردند، و بعد هم به آن صورت فجیع کشتند، تنها به خاطر این که جام شرایش را به سلامتی آذربایجانی که در چارچوب مرز ایران بماند، در مهمانی با قراوف، سر کشیده بود.

بزرگ ترین خصیصه ی سلطنت هر دو پهلوی مخالفت با آذربایجان بود. این دو به قول جلال آل احمد آذربایجان را مستعمره ی تهران کردند. به قول صادق هدایت، برای کوبیدن تبریز در عصر پیشه وری، مسائل جنوب و قشقای را به وجود آوردند. وقتی که ما را مجبور کردند کتابهای درسی را که به زبان مادریمان بود ببریم در میدان شهرداری به شعله های آتش بسپاریم، شعله هایی که بلند می شد، به پاهای مردانی می رسید که بالا سرمان به دار آویخته شده بودند. فدایی ها را که روزها کشیک می دادند و شب ها خیابان های تبریز را آسفالت می کردند، بعد از سقوط فرقه دمکرات، از خانه ها بیرون می کشیدند، درست جلو چشم ما بچه های آن دوره، و می گفتند راه بیفت، پشت سرت را هم نگاه نکن، و بعد، درست جلوی چشم ما با تیر می زدند و جنازه هایشان را توی جوب یا کنار جوب می انداختند و راهشان را می کشیدند و می رفتند. با مردمان کدام شهری در ایران غیر از شهرهای آذربایجان این معامله شده است؟ حقیقت این است که من از همان دوران بچگی عادت کردم که موقع راه رفتن گاهی برگردم و پشت سرم را نگاه کنم.

پس از این فجایع، تعلیمات دکتر محمود افشار که رضاخان بیسواد را به رسمی کردن زبان فارسی برای سراسر کشور تشویق کرد، به سراغ فرزند رضاخان آمد، و این یکی که از چاپ شعرهای مادر ترکش امتناع می کرد، تدریس زبان مادری خود را در آذربایجان ممنوع کرد. کسی که به مادر خود، و زبان مادر خود خیانت کند به طریقی اولی به همه خیانت خواهد کرد. و عجیب این که از آن روز تا به امروز، انگار دنیا عوض نشده است. هنوز پس از گذشت شصت و یکسال، پس از این همه حرکت در سراسر دنیا، پس از این همه انقلاب و ضد انقلاب و کودتا و ضد کودتا، پس از پیدایش دهها کشور مختلف در سراسر دنیا، پس از این همه آزادی که در همه جا بسیاری از مردمان جهان به دست آورده اند، هنوز ملت آذربایجان حق ندارد به زبان زن رضاشاه پهلوی، به زبان مادر و زبان زن سوم محمدرضا پهلوی و به زبان رهبر کنونی جمهوری اسلامی پشت میز بنشیند و درس و کتاب بخواند. و زبان اینها همان زبان مادری بنده و زبان مادری سی میلیون نفر از جمعیت کشور است. مسئله این است: آذربایجانی باید حق نوشتن، خواندن، تحصیل و تدریس به زبان مادری خود را داشته باشد. آذربایجان نیز حق دارد هویت خود را داشته باشد.

آذربایجانی باید مدیریت منطقه خود را به درایت خود، به زبان خود داشته باشد. در غیر این صورت آذربایجانی هم میهن شما نیست. **مستعمره** ی مناطق فارسی زبان است. مستعمره ی اصفهان و شیراز و نیمه ی فارس تهران است. این يك مبارزه است، يك مبارزه. آذربایجانی می گوید فرهنگ را از سلطه ی مطلق صاحبان يك زبان در بیاورید. ما تساوی فرهنگی، زبانی و اداری می خواهیم.

فقط دریغ کردن این تساوی از مردم آذربایجان است که آنها را در هر لحظه ای که فرصت به دست بیاید نسبت به زورگویان عاصی خواهد کرد. تنها تساوی حقوق دمکراتیک بین همه ی ملیت ها و اقوام کشور است که ضامن بقای کشوری به نام ایران است. شما می توانید ایران را از دست بدهید، یا ایران را مجموع آدم هایی که در ایران، در خانه ی خود زندگی می کنند، و از حقوق مساوی برخوردارند تا پایان تاریخ داشته باشید. کشوری به نام ایران از ابتدای پیش تاریخ و تاریخ يك جوهره ی مطلق مفرد منفرد تجزیه ناپذیر نبوده است، و نداشته است. همیشه در آن گروهها، اقوام، ملت ها، و ملیت ها و صاحبان زبان ها و فرهنگ های مختلف زندگی کرده اند. نسبت دادن يك جوهره مطلق به آن، يك خیال ناکجاآبادی محال، يك تصور در لامکان است، و نوستالژی برای يك ملت واحد صاحب زبان واحد با واقعیت آن منطبق نیست. هر قدر هم خیالبافان، پا از بسط زمین بلند کرده و در آسمان ها سیر کرده بخواهند با هزار جور وصله پینه و خونریزی و آدم دزدی، و پلیس و ژاندارم و مامور از جایی به جایی منتقل کردن و آشفته کردن خواب خلاق بی آزار با هزار جور غدر و حيله و اتهام و سیاست پیشگی و پشت سرش سفره کردن

شکم مردم، آنها را از ریشه و بن بکنند و از آنها ملت واحده مطلق یکپارچه ی يك زبانه ی يك فرهنگه بسازند! ایران يك ایالات متحده ی ایران، يك اتحاد جماهیر ایران، يك مجموعه ملل مشترك المنافع می تواند باشد با زبان های مختلف، با یکی دو زبان مشترك بین همه، چرا که واقعیتش ایجاب می کند که این باشد و غیر از این نباشد، و حکومت هایی که در خلاف جهت این واقعیت حرکت کرده اند جز خونخوری برای مردم و خونخواری برای خود دستمایه ی دیگری نداشته اند. دیدیم که رویای شاه چگونه به کابوس همو بدل شد، وقتی که چند سال پیش از سقوط از ارتفاع مصنوعا بلند شده ی آن رویا — کورش آسوده بخواب، من بیدارم — در برابر نیمی از سران متحیر کشورهای آن زمان در واحه ای محصور در صدها فرسخ در فرسخ کویر ایستاد و آن بازی های مضحک را به ناشیانه ترین شکل ممکن ادا کرد. هیچ بازی ای خنده انگیزتر از این جوهرگرایی باستانشناختی فلاکت بار نبود که پس از پایان یافتن ریخت و پاشش قرار بود خمس و زکات و صدقاتش مایه ی تیمم رسوای سلطنت در بازار مکاره ی مفلس تلویزیون های ایرانی لس آنجلس قرار گیرد، و سوییچ دیگر آن، آراسته ترش، سخن ظاهرا اصلاح ولی سراپا جوهرگرایانه و باستانشناسانه ی پیرمردی باشد که لدی الورد به هر مجلسی خطاب به ایرانیانی که هر کدامش متعلق به قومی از اقوام کشورند می گوید، "ایران نگویند بلکه بگویند، "Persia" و این به معنای آن است که راز ماندگاری اقوام مختلف در کنار هم در يك خطه وسیع را، به رغم بیداد مردان خونخواره ای که همیشه شمشیر را از رو بسته بودند و با دهان های کف کرده فرمان قتل می دادند — هم سابق ها و هم لاحق هایش — با عوض کردن مکارانه يك کلمه — تا يك ملت به عنوان سرور چند ملت در اذهان جهانیان جا بیفتد — نمی توان توضیح داد، و نمی توان با گفتن این کلمه و کوشش در جا انداختن آن «در ذهن خامان ره نرفته» که هنوز «ذوق عشق ندانند» ظهور «دریادلان و دلیران و سرآمدان» را حتی لحظه ای عقب انداخت؛ همانطور که ملتی در برابر اهانت يك کاریکاتور قد برافراشت، به رغم آن همه تحییب ظاهری از او به ظاهر، و کشتار فرزندان او به دست مامورانی که از استانها و مناطق دیگر وارد کرده بودند، چرا که مامور آذربایجانی نمی توانست و نمی خواست که بتواند در خانه تك تك منازل نویسندگان، روزنامه نگاران و بزرگان آذربایجان را بکوبد، و تعدادی از مردان را در برابر چشم زنها و بچه هاشان لت و پار کند و بعد آنان را روانه زندان ها و دخمه های گم و گور خود در مناطق دیگر کند، و یا خود، مردان و زنان نویسنده و شاعر آذری را به چنگ دوستاقبانان طاق و جفتش بسپارد.

البته هستند کسانی که پس از رویت این بلاها تزریق جدایی طلبی می کنند. اصلا چه کسی گفته است که ایران متعلق به دیگری است تا تو از آن جدای شوی؟ بزرگ ترین شهر آذری نشین جهان تهران است، با بیش از نیمی از جمعیت کل این پایتخت، که محصور به شهرهای آذری نشین است، بزرگترینش شهری به جمعیت چند میلیونی کرج، و واقع بین اگر باشیم باید بگوئیم که تهران و اطرافش، به رغم داشتن میلیونها فارسی زبان، در دنیا، پس از استانبول و اطرافش، بزرگ ترین شهر ترك نشین جهان است، و شهر زادگاه من تبریز که باستان شناسان معاصر جهان ثابت کرده اند «باغ عدن» افسانه ای را به عهد عتیق ارمغان کرده است، جمعیتی در حدود نصف جمعیت ترك تهران را دارد، اما هنوز به صورت نمادین «پایتخت ترکان ایران» است. توهین کاریکاتور ایران نشان داد که ترکان آذری در همه جای ایران پراکنده اند و هر گوشه ی ایران را در واقع وطن خود می دانند، هر چند تعدادی راسیست در میان فارسی زبان ها هستند که آنان را به چشم بیگانگان می نگرند. ترکان ایران قریب هزار سال بر ایران سلطنت کرده اند. هر سه حوزه ی بزرگ شعر، فلسفه، عرفان و نثر فارسی، یعنی حوزه ی خراسان، حوزه آذربایجان (غرض سراسر آذربایجان است، هم آنچه جدا شده و شمالی خوانده شده و هم آذربایجان ایران) و حوزه ی شیراز و اصفهان، و به طور کلی ایران مرکزی در زمان سلطنت ترکان به کار بی مانع و رادع خود ادامه داده اند. علاوه بر این ترکان ایران بزرگ ترین نقش را در تثبیت تشیع در ایران بازی کرده اند. ترکان ایران در برابر ترکان عثمانی ایران را از چنگ بیگانه نجات داده اند. ترکان ایران فقط

مشروطیت را در ایران به ارمغان نیاورده اند. تمدن جدید، به طور کلی از راه آذربایجان وارد ایران شده. نخستین تناثر و نمایش، نخستین ترجمه ی جدی، نخستین رمان های انتقادی و رئالیستی، نخستین شعرهای سیاسی طنزآمیز، نخستین نقد ادبی، و از همه ی اینها بالاتر، تصور عملی کردن انقلاب اجتماعی و تاریخی. غرض از فهرست کردن اینها به رخ کشیدن نیست، بلکه نشان دادن درجه و وسعت مشارکت در ساختن کل آن چیزی است که تاریخ يك کشور شناخته می شود. و این حافظه جمعی يك مجموعه آدم ها، ملیت ها و ملت هایی است که در کنار هم، درون هم، این سو و آن سوی هم ایستاده و مبارزه کرده اند. و این خودآگاهی و ناخودآگاه جمعی را هرگز نمی توان پوچ انگاشت و یا از در و پنجره ی حوادث تصادفی بیرون انداخت. هم ستارخان به این قضیه وقوف کامل داشت، هم شیخ محمد خیابانی و هم سید جعفر پیشه وری. و هوش و سواد و دانش مدنی، سیاسی و اجتماعی پیشه ورزی از آن دو تن دیگر به مراتب بیشتر بود. شوخی نبود: بزرگترین استان کشور را — که تحقیرهای امثال مستوفی و رضاخان و اطرافیان محمدرضا را تحمل کرده بود — بدون دریافت هیچگونه کمک از مرکز به سربلندی اداره کردن و نظم و آهنگ دادن به زندگی مردم، و به آنها هویت و افتخار انسان بودن را بخشیدن.

به همین دلیل است که باید معنای وجود و شکست فرقه ی دمکرات را در چهارچوب حرکات انقلابی آن دوره در سراسر آسیا، بویژه ایران، درك کرد. در واقع باید بین انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب مشروطیت، با دو سه سال فاصله از آن، انقلاب بلشویک و حرکت فرقه دمکرات و انقلاب چین رابطه ای جدی دید، چرا که این رابطه وجود دارد. همه ی این انقلاب ها هم علیه حاکمان داخلی روسیه و ایران و چین صورت می گرفت و هم علیه امپریالیسم رو به رشد در سراسر جهان. با این فرق که فرقه دمکرات درست در مقطع پایان جنگ دوم جهانی پیدا شده بود، و در جهت نابود کردن آن بورژوازی نوپای ایران، امپریالیسم جهانی، و استالینیسم دست به دست هم دادند. اگر فرقه در آذربایجان و قاضی محمد در کردستان شکست نخورده بودند، بی شک حرکتی که در میان کارگران نفت شروع شده بود، با شکست مواجه نمی شد، و بعدها از پس ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق، کودتای بیست و هشت مرداد نفت ملی شده را دوباره به سوی کارتل های نفتی روانه نمی کرد و شاهی که رفته بود، برمی گشت و ایران رسوایی کودتای بیست و هشتم مرداد را به عنوان يك لطمه و ضایعه ی حقارت بار ملی تحمل نمی کرد.

من به این نکته در گذشته اشاره کردم که بین تبلیغ روشنفکری و تبلیغ مذهبی در ایران يك فرق ساختاری بسیار مهمی وجود داشت. زبان روحانیت، شفاهی بود و به همین دلیل به زبان مادری مردم، به رغم تفاوت زبان مادری، در سراسر کشور دولت شاه هرگز تبلیغ مذهبی را به زبان خود مبلغ مذهبی که همیشه همان زبان مخاطب بود قدغن نکرده بود. من در سراسر زندگی خودم در ایران در تبریز روحانی ای ندیدم که فارسی حرف بزند. روی هم بلد نبودند فارسی حرف بزنند، و نیازی هم نبود، چون که مخاطب هم فارسی بلد نبود. بقیه ی ایالات و شهرهای ایران هم همین طور بود. در تهران وقتی که من بار اول روضه را به فارسی شنیدم به جای آن که غمگین شوم خنده ام گرفت. فکر می کردم که روضه را فقط می توان به ترکی خواند. این چیزها نیازمند رابطه ی مستقیم بود، ولی هیچ روشنفکری با مردم ارتباط مستقیم نداشت. ارتباط از طریق کتاب و روزنامه صورت می گرفت. و گاهی رادیو. ولی رادیو را فقط فارسی زبان ها می فهمیدند، و یا کسانی که تحصیلاتی داشتند. در سال ۳۱ در «راسته کوچه» ی تبریز، در قهوه خانه که می نشستم، تبدیل می شدم به مترجم نطق های مصدق برای مشتری های قهوه خانه. کتاب را کتابخوان ها می خواندند و همه کتاب ها فارسی بود. ما فقط يك سال همه چیز را به ترکی دیدیم، و آن دوره فرقه دمکرات بود. به همین دلیل نسل من ترکی را فقط به صورت شفاهی بلد بود. و فقط بعدها بود که امکان داشت که شخص، ترکی را به صورت مکتوب هم یاد بگیرد. یا یاد نگیرد. من اول فارسی، بعد عربی، بعد انگلیسی را به صورت مکتوب تجربه کردم. تجربه ی ترکی فقط يك سال بود. بعد که دانشگاه رفتم، فرانسه هم خواندم. ترکی مکتوب را بعدا یاد گرفتم، و بیشتر پس از گرفتن دکترا به ما این طور القا شد که

ترکی فقط مال آدم های بیسواد است. و کاملاً درست هم بود، به دلیل این که ما در خانه با پدر و مادر و مادربزرگ و عمه و بچه های دیگر ترکی حرف می زدیم، ولی کسی سواد نداشت، یعنی سواد ترکی نداشت. وقتی که می گفتند من یا برادرم سواد داریم منظورشان این بود که ما کتاب را به فارسی می خوانیم. به همین دلیل پدرم فکر می کرد که اگر ترکی را مودبانه حرف بزنی می شود فارسی. یعنی در ذهن او هم فارسی زبان از ما بهتران بود، و آدم اگر مودب می شد، به شکل از ما بهتران درمی آمد.

علت اینکه بازار مساجد گرم بود این بود که روحانیت به زبان مردم به مردم حرف می زد. به ندرت در تبریز آخوند فارس دیده بودم. همه ی آخوندها ترك بودند و ترکی حرف می زدند. ولی در مدرسه گفته بودند اگر ترکی حرف بزنی باید جریمه بدهی. به همین دلیل، به طور کلی ساکت می نشستیم و بر و بر یکدیگر را نگاه می کردیم. دارم این سیستم استعماری را توضیح می دهم. وقتی که لیسانس را در تبریز گرفتم، با چهار زبان خارجی، یعنی فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه به صورت مکتوب سر و کار پیدا کرده بودم و دو تا از آنها را بسیار خوب بلد بودم، فارسی و انگلیسی را. ولی هنوز تسلط به زبان مکتوب مادری نداشتیم. کسی درس نداده بود. از نظر زبانی من پنج شقه شده بودم. بعدها این روند رنج آور را به نوعی توفیق تبدیل کردم. به همین دلیل هرگز یادم نرفته که چه زجری کشیدم. این زجر، زجری بود که رضاخان بر ما تحمیل کرده بود. يك آدم کم سواد، که خودش هم فارسی درست و حسابی بلد نبود، تحت تاثیر یکی دو ترك که در مورد فارسی کاسه ی داغ تر از آش شده بودند، مثل دکتر محمود افشار، يك زبان را به سراسر کشور تحمیل کرده بود، و به راستی که آدم عجیبی بود این رضاخان. دستور کشف حجاب داده بود. بسیار خوب. من فقط همین چند سال پیش بود در جایی خواندم که وقتی که زن و دخترهایش را بی حجاب به جمع مردان فرستاده بود، شب خوابش نمی برده و چکمه اش را به زمین و زمان حواله می کرده. یعنی این استعمار وضع بسیار بغرنج، گیج کننده و احمقانه ای را به همه، از خود شاه تا آن پایین پایین، تحمیل کرده بود. من به جای زبان مادری، چهار تا زبان خارجی یاد گرفته بودم. زن رضاشاه، شعر گفته بود به ترکی، یعنی زبان مادری من؛ و شوهرش رضا شاه، و بعدا پسرش محمدرضا شاه اجازه نمی دادند زن و مادرشان شعرهایش را چاپ کند، و رضاشاه در شب پس از کشف حجاب خوابش نمی برد که صورت زن و دخترهایش را وزرای کابینه اش دیده اند، که لابد آنها هم خوابشان نمی برد که زنها و دخترهایشان را رضاشاه دیده و می بیند که مدرنیته از چه سوراخ کلیدی می خواست به ایران راه پیدا کند. البته رضاشاه با قاطعیت معتقد بود که ترکها موقعی آدم می شوند که فارسی یاد بگیرند، و محمدرضا شاه که مادرش ترك بود، حتی با ساعد مراغه ای هم که فارسی اش بسیار بد بود فارسی حرف می زد. و معلوم نبود چرا قضیه را این قدر سخت می گرفتند. انگار آدم وقتی فارسی یاد می گرفت، خود به خود شاه پرست می شد. می بینید که در این جا هم صورت مسئله با حل مسئله خلط شده، هم صورت ها با صورت ها، و هم راه حل ها با راه حل ها.

ناقوس انقلاب بیست و دوم بهمن را يك سال پیش تر ۲۹ بهمن تبریز به صدا درآورد. انقلاب ایران، همیشه يك انقلاب مرکب بوده. و تبریز همانطور که در جنبش تنباکو، در جنبش مشروطیت، در جنبش فرقه ی دمکرات، پیشگام بود، و یا به سرعت خود را به حرکاتی که در جاهای دیگر آغاز شده بود می رساند، ندای انقلاب بیست و دوی بهمن را با ۲۹ بهمن تبریز در داد. نخستین مامور دولت در ۲۹ بهمن تبریز کشته شد. نخست وزیر وقت گفت که يك عده **از آن ور مرزها** آمده اند و دست به چنین کار خائنه ای زده اند. نخستین بار پس از سقوط فرقه دمکرات، شعارهای ترکی به گوش مردم رسید. و بعد اربعین های دیگر در سراسر کشور برگزار شد. انقلاب يك آهنگ نوبتی در طول يك زمان معین پیدا کرد. اگر ۲۹ بهمن تبریز نبود، ۲۲ بهمن ۵۷ هم نبود. اینها را از نظر روشن کردن حوادث نمی نویسم. به این دلیل می نویسم که نشان بدهم حرکت جدی بی مقدمه و بی موخره نیست. و آذربایجان جزء لاینفک تاریخ انقلاب است. در همه حال در **۲۹ بهمن تبریز** شعارها اغلب ترکی بود و این نخستین بار بود

که چنین بود. یعنی آذربایجان صدای مستقل خود را به گوش همگان می رسانید. غرضم روشن کردن رابطه ای است که حرکات مشابه از نظر صوری، ناگهان به حرکات مختلف از نظر واقعی تبدیل می شوند. به نظر می رسد که هر حرکت انقلابی دیالکتیک خاص خود را عرضه می کند، و تا آن دیالکتیک عرضه نشده، درباره ی آن نمی توانیم حرفی بزنیم. اما این بار در این یک ماه صورت قضیه بر ملا بوده. یکی به زبان ترکی سوسکی را به صدا درآورده.

هیچ ترکی در طول این چند هفته ی گذشته، در هیچ جای ایران در خانه نمانده. باز هم دولت دست به کار شده که تحریکات خارجی است، مثل همان زمان ۲۹ بهمن. هر اقدامی علیه خفقان صورت بگیرد، به تحریک خارجی ها بوده است. فقط یک چیز به **تحریک خارجی صورت نمی گیرد**، خفقان، قتل، کشتار، وارد کردن نیرو از یک شهر دیگر به شهرهای آذربایجان. زهر چشم گرفتن از مردان در برابر زن و بچه شان؛ و گرفتن همه ی رهبران فرهنگی آذربایجان.

آذربایجان همان چیزی را می خواهد که همیشه خواسته است. حقوق دمکراتیک، آزادی تحصیل از کودکستان تا دانشگاه به زبان مادری. برقرار کردن شوراهای ایالتی و ولایتی به صورت دمکراتیک. رسمی شناخته شدن زبان ترکی در هر جایی در ایران که در آن ترکان ایران زندگی می کنند. تامین بودجه معوقه، و بودجه مناسب برای تامین کمبودها، واگذاری اداره ی مسائل داخلی آذربایجان — همه نقاط آذربایجان طبق مستندات تاریخی، و نه طبق تقسیمات من درآوردی تاریخی اخیر، به خود مردم آذربایجان. اینها چیزهایی ست که همه ی آذربایجانی ها خواسته اند. اما کسانی که از دور دستی بر آتش دارند، نمی توانند برای آذربایجان تعیین تکلیف کنند. مدرنیته را از طریق ترجمه ی کتاب نمی توان پیاده کرد. مدرنیته، یعنی ارتباط مدرن به صورت جدید در همه واحدهای کارآ و معاصر، آزادی رهبران قومی آذربایجان و نشستن با آنان برای تامین حقوق اجتماعی و تاریخی آذربایجان، تامین و اعتلای اقتصاد آذربایجان. خلاصه سپردن اداره داخلی آذربایجان به دست خود آذربایجان. و این عملی نیست مگر اینکه در مورد همه ی ملیت های ایران نیز همین کار را بکنید. مردمان ایران راهی جز **اداره ی فدراتیو** امور خود ندارند.

همه ساعت هامان را به میزان این لحظه ی تاریخی تنظیم کنیم، چرا که فردا ممکن است نه ساعتی در کار باشد و نه تاریخی. تعصب را کنار بگذاریم و زیر یک سقف بنشینیم و مشکل را حل کنیم. کار را به دست کسانی بسپاریم که درایت حل مشکل را دارند، و خائن و خدمتگزار اجانب نیستند. به رغم داشتن اختلاف، **غیرت دوست داشتن یکدیگر را داشته باشیم**.

۱۶ خرداد ۸۵ — تورنتو

شهروند: منبع

صورت مساله این جا و آن جایی نیست

پاسخی به مقاله رضا براهنی در شهروند با عنوان: "صورت مسئله آذربایجان؟ — حل مسئله آذربایجان؟"

نسیم نسرین

• ای پیر صورت مسئله اینجا و آنجایی نیست. هرجایی است. زمانی و تاریخی هم نیست. هرزمانی است. یعنی برخوردار بودن از حقوق شهروندی. برابری فردی. از هر جنس، زبان، قوم، مذهب. حریم زندگی شخصی، حقوق کودکان، آزادیهای شهروندی و تحصیل به زبان مادری و... این و آنی بگذار پیر من که چالش میان خلقان است و حکومت. نه در میان مردمان ...

اخبار روز: <http://www.iran-chabar.de>

آدینه ۲ تیر ۱۳۸۵ - ۲۳ ژوئن ۲۰۰۶

ای پیر صورت مسئله اینجا و آنجایی نیست. هرجایی است. زمانی و تاریخی هم نیست. هرزمانی است. یعنی برخوردار بودن از حقوق شهروندی. برابری فردی. از هر جنس، زبان، قوم، مذهب. حریم زندگی شخصی، حقوق کودکان، آزادیهای شهروندی و تحصیل به زبان مادری و.

این و آنی بگذار پیر من که چالش میان خلقان است و حکومت. نه در میان مردمان.

گویا روشنفکر خاورمیانه هنوز در تاریکنای فیل مولوی مانده. به گوشه ای از پدیده راضی می شود. روشننگری همه پدیده به اینان نیامده. هنوز خود دستار و جبه قاضیان می پوشد و بی بازپرسی معاند را شهید میکند. و آنگاه که لازم آید بشیوه مرضیه سنتی بر جنازه او نوحه و زاری. ولی حقیقت اما هنوز باید که برجای دیگر نشیند. یک اتفاق ساده است؟ فاجعه نیست که؟ اما هست. و آن در مسئولیت یک روشنفکر نهاده. تفاوت است بین روشنفکر و فعال سیاسی. گویی که در این پاره خاک حقیقت و عیار حقیقت، گوهر روشنفکری نیست. ایجاب هم کند، در یونیفرم ژنرال جنگهای روانی سینه سپر می کند.

فقط روشنفکر خاورمیانه است که در ید بیضایش مطلب اصلی را نمیخواند و فقط کاریکاتور ضمیمه را می بیند. یک اتفاق ساده است؟ یک روزنامه نگار، آخوند یا مسئول تبلیغات هم ممکن است همین کند. موضوع در باب مذاکره با غرب و بویژه امریکاییها بوده. و اینکه اینان زبان نمی فهمند حتا مال خودشان را که پر از ing است. از کی تا حالا ترکی آذری ing داشته؟ بقیه متن هم با همه توهینهای سوسکیش پیداست تنها جریان مذاکراتی روز یعنی مذاکرات ناموس هسته ای را برای کودک و نوجوان توجیه می کند. آیا همزمان مذاکراتی دیگر در جریان بوده که سوسک عزیز به کلاه عده ای افتاده؟ یا قرائاتی فرامتنی در میان است. کی رژیم اسلامی با شهروندان خودش مذاکره کرده؟ اگر بتوان به کاربرد چماق و کابل و دار و گلوله هم گفت مذاکره!

اگر روشنفکر خاورمیانه از معراج خود بیدار می شد و اگر زبانگرایان این جماعت را از زبان مردم خبری می بود، پیر این دیر باید که نیک می دانست در زبان جوانان تهرانی «نمنه» جای «چه» یا «یعنی چه» را گرفته. درست بدلیل همان زیباییهای آوایی که پیر ما خود برمی شمرد! نیستانی هم میداند. نیاز به برهان حافظ هم نیست. پس قبل از آنکه دیر شود همکار من مانا را از دار پایین بیاورید! تنها گناه ذهن او استفاده از زبان روز جوانان تهران است بجای آه و ناله هم اتهام «کاریکاتور ضدترک» را از او پس بگیرد. او قربانی این کج خوانی است. و تا زمانی که در ایران است نمی تواند از خود دفاع کند و حقیقت را بگوید. به همین سادگی. نیاز به فلسفیدن و حوالجات کل و جزء هم اصلا نیست.

راستی مسئولان روزنامه و دولت اسلام چرا نباید حقیقت را بگویند؟ چرا نباید مردم را با حقیقت آرام کرد؟ چرا مصلحت است که

ارگان رسمی دولت اسلامی توقیف شود؟ چرا اصلا این پرسش به میان نمی آید؟

مگر در همین ایام نبود که رئیسک لوند جمهوری اسلامی خوابنا شده، به شیطان بزرگ نامه نویسید! و فاش هم می کرشمید:

حاجی بوش پبلیز مذاکره! حال چگونه می توان همزمان در ارگان رسمی دولتش نوشت که ما با سوسکها مذاکراتجات نمیداریم چون آنها زبانشان ing بدارد! گناه دیگر مانا نیستانی این نازمانی است.

اپرای باروک تیول زبان ایتالیایی بود. و بود که تا موتسارتی ظهور کند و اپرا به آلمانی بنویسد و ثابت کند که زبان آلمانی چنان هم الکن نیست! واگنری هم بعثت کند و اپرای آلمانی را به عرش رساند. پیر ما که انگلیسی و فرانسه و... هم می داند این نیز باید خوانده باشد که هر زبانی را ویژگیهایی است. ضعفها و قوتها. بیقاعدهگیها و بی منطقها. زیباییها اعجازها و گاه فقرها و کاستیها. صرفا برای مثال، میتوان بر عربی که زبان وحی است و... خرده ها گرفت. مثلا برای نوشتن یک جمله ساده عربی خود خدا هم باید حتما شلوار بیچاره فاعل را پایین بکشد و محتوی را بازرسد تا بشود فعل جمله را صرفید. یا ضمیر را. عیوب فارسی بارها و بارها بحث شده. در زیباییهای ترکی مگر شکی هست؟ بمسابقه گذاشتن یک زبان از سوی یک همبزه بان نشان بی اعتمادبنفسی است اوست.

و نیز در تیرگیهای تاریخ مسابقه دادن و با لنگیدن کمیت به چپ و راست صحرای کربلا زدن. تاریخ را با داستان مخلوط کردن و شهید پروریدن از عادات نچندان جمیله پیران رنگارنگ ماست. در همین حدیث شهادت پیشه وری پیر ما چنان می موبد تا دل سنگ آب شود. اما شمر ماجرا یعنی نخست وزیر وقت قوام السلطنه از قاجار نبوده مگر؟ کشتار شاه اسماعیل از مردم تبریز کوچک بوده؟ یا شاید مرحوم شاه اسماعیل اهل جوادیه بود؟ بعید نیست! آخر حضرت سلطان دستی هم در غزل ناب پارسی داشتند. ارباب قدرت و تشنگان حکومت را کی دغدغه زبان بوده. برای سلطانعلی خامنه ای زبان رسمی گو قبطی باش یا زرگری. این رضاشاه سنگسار شده هم زبان مادریش مازندرانی بود نه فارسی. کاش اوامر همایونی بر رسمیت بخشیدن به زبان مازندرانی بعنوان زبان رسمی ایران توشیح فرموده بود. آخر برای امیرالمومنین مأمون چه فرقی داشت که زبان رسمی عربی مادریش باشد یا پارسی دری. در معادله قدرت حتا خون پدر ریخته اند و فرزند. مادر فروخته اند. سلسله، قبیله خاندان خون نژاد زبان دین غیرت ناموس همه و همه فدای یک مستی قدرت. یعنی این بنداند پیر ما؟

نظریه تاریخی چنین درخشان که اگر فلانیان چنان نکرده بودند همچین نمی شد و اگر آن یک این نمی نمود چنان نمی شد. این خاندان از آن قبیله کم نیست. آن سلسله پرکرشمه تر از این ابرو است و این خان مدافع راستین این قسم زرشک بوده و... نگرشی چنین علمی به تاریخ بدانجا می رسد که اگر محمدخان قاجار خود چیزی در بساط می داشت فتحعلیشاهش نیم ولایت آذربایجان و نوامیس مسلمان آن سامان را قباله تزار روس نمی کرد!!! عباس میرزا مگر فرزند همان خاقان مغفور نبود که جز صیغه و جواهر نمی شناخت؟ یزید و حسین از یک نژاد و خون و قبیله نبودند؟ این ره که تو می روی ای پیر، به استالینگراد بود. «همانطور که ملتی در برابر اهانت یک کاریکاتور قد برافراشت، به رغم آن همه تحیبب ظاهری از او به ظاهر، و کشتار فرزندان او به دست مامورانی که از استانها و مناطق دیگر وارد کرده بودند، چرا که مامور آذربایجانی نمی توانست و نمی خواست که بتواند در خانه تک تک منازل نویسندگان، روزنامه نگاران و بزرگان آذربایجان را بکوبد، و تعدادی از مردان را در برابر چشم زنها و بچه هاشان لت و پار کند و بعد آنان را روانه زندان ها و دخمه های گم و گور خود در مناطق دیگر کند، و یا خود، مردان و زنان نویسندگان و شاعر آذری را به چنگ دوستاقبانان طاق و جفتش بسپارد...»

از مقاله رضا براهنی در شهروند

پس تک تک منازل نویسندگان، روزنامه نگاران و بزرگان آذربایجان را چه کسی با این دقت به این مأمورکان وارداتی نشان داده؟ آیا غیرترک می تواند در آذربایجان کار اطلاعاتی بکند؟ سربازی امامان زمان قوم و قبیله و زبان میشناسد؟ حالا که دست بر قضا خود سلطان هم آذربایجانی است! و هیچ سرکوبی در هیچ کجای کشور بدون دستور مستقیم حضرت باری مرتبتش از محاق

سیرت به بدر صورت درمیآید! همه هم می دانند یکان ویژه را امنیت خانه مبارکه از مرکز اعزام می کند. در شورش آب در اهواز، ماجراهای تقسیمات استانی در خراسان و زنجان هم همین بوده. یا هر جای دیگر ایران. بویژه در خود تهران. سرکوب ۱۸ تیر، سرکوب اعتصاب رانندگان شرکت واحد و... متهم کردن باقی ایرانیان به شرکت در سرکوب آذربایجان فقط از ذهن خاورمیانه ای روشنفکر ما برمیآید که روشنگری گذاشته دستار و جبهه قاضیان پوشیده، در تاریکی می حکمد. پیر تورنتو نشین ما عذرخواهی سنگینی به ملت ایران بدهکار است.

منی و تویی بگذار ای پیر که ما را همه، سر بر این تیغ است.

راستی چرا روشن پیر ما متهم ردیف اول یعنی دولت سرکوبگر را اینقدر کم ملامت می کند؟ او که با مذاقه تام حتا زیباشناسی مانا نیستانی را می نقدد. چرا این همه از نژادپرستی موهوم می نالد؟ تنها نژاد پرستیدنی در ایدئوژی رژیم قبیله قریش است و بس! خون برتر هم نخ عمامه است در رگهای وراث این نژاد اصیل جاری. رژیم جمهوری اسلامی شهروندان ایران را به خودی و غیر خودی تقسیم کرده، وحشیانه حقوق شهروندان پامال و در سایه آن سرمایه های کشور را غارت می کند. پیر روشن بین ما بین که گرم ترک و ناترک است.

حتما سلطانعلی اهل خامنه از فراق اختلاط با مامان جانشان به شیره ناب تریاک پناه برده و ترقصات مستانه با توپ و تفنگ می کند! راستی چند درصد قدرتیان و حکومتیان آذری یا بقول پیر ما ترکند؟ خون نژاد زبان دین آیین غیت ناموس همه فدای یک مستی قدرت. نیک داند خود پیر ما.

کارزار مردم با دولت و حقوق پایمال شده مردم ایران را تا سرحد نژادپرستی بی بها کردن و عقده های شخصی و شعری را در آن جاسازی کردن، تنها ذوبیهای ولایت را شاد می کند و به رقص سوسکی وامی دارد.

این از سایر عادات قبیله نسل پیران ماست که بر سبیل سیاست پیشگان در مناسبتهای مهم کینه های قدیمی خود را بروشهای سنتی مدرن سفت بر کشند. و حتا از جویدن کفن رفیق خود هم حظ برند. شاملو ابراز نفرت نمی کند، که نام خانوادگیش چرا ترکی است. بلکه نوشته: « قبیله ای شرمسار تاریخ » وگرنه شاملو از مشتاقان و مدافعان زبان ترکی بود. و همین مرحوم شاملو در مصاحبه هایش می گوید: زبان چهل درصد یک کشور اقلیت نیست. برخوردی ادبی با نادرپور را از پس چهل سال اینجا طرحیدن که «ننه این پسره بمن میگه درخت عرعر!» چون به ادب اینجانب بی ادبی شده پس واسلاما به همه ترکها توهین شده! پس شاعر بینوا نژادپرست است. چنین تکانیک از آن سیاسیون و روحانیون است. شوربختانه روشنفکر این نسل هم وام می گیرد و در حوزه دیپلماتیک شخصی بیتعارف بکارمی برد. که عالم را همواره آینه جمال بیمثال شخص خویشان می دیده.

آیندگان که چنین تأویل از قلم پیر ما، این ترک شیرین لب ما بخوانند، آن شورش خونین را چه خواهند نامید؟ واقعه سوسک؟ آنرا چگونه خواهند دید؟ سوءتفاهم؟ فاجعه؟ جنایت؟ کیانند که در این ماجرا شهید می طلبند؟ و هنوز شهیدان بیشتر می خواهند؟ یک نیاز مسلم فرهنگی چگونه است که با شهادت باید آبیاری شود؟ کیانند که از خون مردم خرج می کنند؟ و سرانجام خون این کشتگان بگردن کیست؟ مانا نیستانی؟ کلاهی بدین سیاهی بر سر پیری از آخرین روشنان این نسل؟ مباد!

ای پیر تو را باید چراغ روشنگری برافروختن نه حقیقت به سیاهی اندودن. که زمستان می گذرد و کاریکاتورهایستها از کپنهاک تا تهران، رو سفید به نیستان می رسند.